

زن

بی‌شک این شرایع آسمانی هستند که چراغ عقل را فروزان تر کرده، راه را بهتر نمایان می‌کنند. ولی متأسفانه آنگاه که غرب طفولیت خود را آغاز نمود، از شریعت تحریف شده تغذیه نمود. دو دین تحریف شده یهودیت و مسیحیت هرگز نتوانست نیازهای فطری آنان را به خوبی برآورده سازد. کلیسا بزرگ‌ترین خطای خود را در دو برهه زمانی مرتکب شده: زمانی مردم را در بند افراط و رهبانیت رها نمود و زمانی نیز آنان را در تفریط و ولنگاری.

یکی از ثمرات تلخ این شجره خبیثه، آزادی‌های بی حد و حصر جنسی بود که اساس تمدن غرب بر آن بنیان شد.

آنچه امروزه اساس تمدن غرب را به بی‌هویتی و بحران سوق داده است، آزادی‌های بی حد و حصر جنسی است. مسلماً، احدى در ابتدای امر، تردیدی نداشت که عفت جنسی یک ارزش اخلاقی است و پشت پا زدن به آن و انحراف از مسیر واقعی آن یک انحراف اخلاقی است. ولی به تدریج، این حقیقت در پس ابرهای خودخواهی و شهوت‌پرستی پنهان شد.

به گفته «ویل دورانت»، جامعه‌شناس شهیر، غرب از این

در بررسی هر پدیده‌ای توجه به نقطه آغازین آن از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. از این رو، در بحث از جایگاه زن در تمدن غربی باید گفت تمدن غرب گرچه تاکنون دستاوردهای به ظاهر خوبی برای بشر داشته است، اما با کمال تأسف در لایه‌های زیرین آن جز چهره استتکباری،

بی‌عدالتی و غصب حقوق ملل جهان نبوده است. از روزی که غرب ارزش‌های والای انسانی را رها نمود و به بشر به عنوان یک شیء و ماشین نگریست، در حقیقت، زنجیر بندگی و اسارت را به گردن وی افکند.

نخستین پیامد این تمدن شعله‌ور شدن آتش هوی و هوس‌های بی‌پایان و بی‌رحمانه‌ای بود که تار و پود روح و جان انسان‌ها را مورد هجوم قرار داد و آرامش فکری و روحی، این اولین نیاز بشری را از او گرفت. علم، نه تنها در محیط زندگی غربیانی که معنویت را به صندوقچه فراموشی سپرده بودند چراغی نیفروخت، که خود بر تاریکی و تیرگی آن افزود و قدرت شناخت و تشخیص حقایق را از وی گرفت.

اسیر مَدَن

خروج وی از بهشت معرفی می‌کند! و خداوند نیز در مقابل این جرم به زن گفت: رنج و درد بارداری تو را زیاد خواهم کرد، تا فرزندان را با رنج بزایی و تو را مشتاق شوهرت خواهم کرد و او بر تو حکمران خواهد بود. (۳) و نیز حق طلاق را منحصرأ به دست شوهر قرار داد.

مسیحیت این راه را با شدت بیش‌تر ادامه داده و در موارد متعددی، در انجیل زن را برای مرد و به جهت او بیان داشته است.

زن غربی با مشاهده چنین جایگاهی در تورات و انجیل تحریف شده، سر به شورش نهاد و خواست خود را از بند دین و دنیا خلاص کند. و شاید هم از این‌جا بود که کوس جدایی دین از علم نواخته شد. غافل از این‌که، هرگز خداوند حکیم به آن دین تحریف شده راضی نبود تا علم در مقابل آن قد علم کند و آن را دین به حساب نمی‌آورد. بلکه زائیده اندیشه کوتاه آدمیان بود. تمامی عوامل دست به هم داد تا روز به روز بر تاریکی و پوچی زندگی شهروندان غربی افزوده شد، تا آنجا که

«کندی سال ۱۹۶۲ اعلام داشت: آمریکا آینده دردناکی خواهد داشت چرا که جوانان بی‌بندوبار و غرق در شهوتند و دیگر حاضر نیستند وظایفی را که به آنان محول می‌گردد به خوبی انجام دهند. مثلاً از میان هر هفت تن جوانی که به سربازی اعزام می‌شوند شش تن نالایق و سست از آب درمی‌آیند و این بدان سبب است که افراط در شهوترانی، استعدادهای بدنی و روانی آنان را کاسته است.»

«خروشچف» نیز مانند «کندی» در سال ۱۹۶۲ تصریح کرد: «آینده شوروی در خطر است و جوانان هرگز آتیه امیدبخش ندارند، چه بی‌بند و بار و اسیر

منجلاب نیز سیر نخواهد شد، زیرا «غرب زمینه‌های شهوترانی را در محیط خود برای عموم آماده ساخته، ولی با این وصف، آیا شهوت‌پرستان از این بی‌بند و باری و آزادی مطلق تاکنون اشباع شده، عطش بی‌پایانشان فرو نشسته است؟» (۱)

از این‌جاست که روح فردگرایی روز به روز در این جامعه بیش‌تر حاکم می‌شود و علی‌رغم ظاهری با مدنیّت پیشرفته، هر تیزبینی را به بدویّت باطنی آنان رهنمون می‌کند.

در این سناریوی از پیش طراحی شده، زنان نیز شتابزده بر اثر ذهنیت‌های به وجود آمده از اعتقادات گذشته، آب به آسیای خردشده خود ریختند. به یقین یکی از عوامل مهمی که زنان را وادار کرد تا در این عرصه، دم از تساوی با مردان بزنند جفایی بود که ارباب شرایع بر حق آنان روا داشتند.

در مذهب یهود هرگز برای زن روحی قائل نشده‌اند. در تورات (۲) آنجا که داستان خلقت آدم را نقل می‌کند، می‌گوید: خداوند در بینی او روح حیات دمید و سپس او را در خواب نموده، از دنده او زنی ساخت. در ادامه، زن را اغفال کننده حضرت آدم و باعث و بانی

شهوات شده‌اند». (۴)

... این پیش‌گویی‌ها چه خوب عملی شد و آن‌کس که در این راستا بیش‌ترین ضرر را متحمل شد زن بود. زن در طول تاریخ گاه چوب افراط را خورده است و گاه شلاق تفریط و این همه به خاطر نشناختن جایگاه واقعی اوست.

هرگز کسی انکار نمی‌کند که زن از لحاظ سازمان بدن و وظایف بیولوژیکی دارای وضعی خاص است. دستان هنرمند آفریننده او را به گونه‌ای آفریده تا نقش خود را به بهترین صورت ممکن انجام دهد. بزرگ‌ترین ظلم به زن این بود که از او وظایف مردان را خواستند و بزرگ‌ترین جفایی که زن به خود کرد این بود که تصور کرد او را نسبت به مرد کم‌تر پنداشته‌اند، و در جبران این کمبود، خواست کارهایی مردانه انجام دهد. غافل از این‌که، در طبیعت او هرگز توان به دوش کشیدن این بار را نداشت.

دکتر الکسیس کارل در کتاب «انسان موجود ناشناخته» می‌نویسد:

«فعالیت‌های روانی محققاً با فعالیت‌های فیزیولوژی بدن بستگی دارد. جان با جسم مانند شکل و یک مجسمه مرمری به هم آمیخته است،

نمی‌توان بدون تراشیدن و با شکستن مرمر، شکل مجسمه را تغییر داد...»

تا آنجا که می‌گوید: «بدن در مجموعه خود، جوهره انرژی‌های روانی و معنوی است و فکر به یک نسبت زائیده غدد ترشحه داخلی و قشر دماغ است... این به هم پیوستگی و ارتباط جسم و روح منشأ تفاوت روانی زن و مرد، همان اختلافات تشریحی است که بیان شد.»

بعضی زنان با غفلت از این مهم به بیراهه رفتند.

دکتر کارل در کتاب دیگر خود تحت عنوان «راه و رسم زندگی» می‌گوید: «زنان نمی‌توانند و یا نمی‌خواهند به وظایف اصلی خود عمل کنند، روی این اصل، تربیت ملت‌ها از نظر کمی و کیفی ضعیف شده است.» از آنجایی که اساساً سازمان آفرینش و نظام خلقت و فطرت زن، با دخالت زن در مشاغل مردانه شدیداً مخالف است، طرفداران آزادی بی‌حد و حصر زنان علاوه بر این که خود ظلمی مضاعف بر این نیمه پیکره اجتماع وارد می‌کنند، آگاهانه یا ناآگاهانه به مبارزه با نوامیس و مقررات شکست‌ناپذیر جهان خلقت برخاسته‌اند. به راستی اینان وسایل بدبختی زنان را در لباس دلسوزی فراهم می‌آورند.

سید قطب، چهار دهه پیش، سیمای غرب را این‌گونه به تصویر کشیده است: «امروزه زن غربی خسته می‌شود و به خانه بازمی‌گردد، آموخته است که تلاش او در جامعه شهری نتیجه‌ای جز بیماری روانی ندارد. لیکن فی‌الواقع زن غربی در خانه هم رنج می‌برد. میلیون‌ها نفر از آنان در خانه مرتب قرص می‌خورند و به سراغ روان‌شناس می‌روند و خلاصه خسته‌اند و این خستگی، زاده فعالیت شدید در

صحنه اجتماع ماشینی و پرهیاهو و وسیع است.»^(۵)

زن به زعم خود، داد مظلومیت از مرد گرفت، غافل از این که، با این کار او را از نیروی کار ارزان و بی‌بحث و جدل بهره‌مند ساخته است.

اولین و بزرگ‌ترین چیزی که در این تحول از دست رفت، کانون گرم خانواده بود. خانواده که بخش کوچکی از زندگی اجتماعی است و ریشه و اساس جامعه را تشکیل می‌دهد، بیش از هر چیز به عطوفت و مهربانی نیازمند است. محیط خانه زمانی به کانون خوشبختی و آسایش تبدیل می‌شود که زندگی بر محور صفا، صمیمیت، اعتماد و اطمینان بنا شده باشد. و این هر دو، در مسیر تحولات وضع زن در غرب، از دست رفته، کم‌کم در حال افول کامل است.

نخستین ثمره توسعه صنایع، که قهراً احتیاج به افراد زیادی داشت، این بود که زن و مرد، کوچک و بزرگ را به مراکز صنعتی، ادارات دولتی، تجارت خانه‌ها و سایر مؤسسات عمومی کشانید. حداقل اثر این تغییر و تحول، جدایی اعضای خانواده، سستی پیوند زناشویی و افت و کاهش مهر و عواطف خویشاوندی بود.

این تحول صنعتی و جهان‌بینی مادی غربی که انسان را تا حد حیوانی تنزل داده بود، سنگ نخستین بنای شوم فردیت را بنیان نهاد. و زن را در علاقه‌مندی به محیط خانواده و عشق به فرزندان خود دچار شک و تردید ساخت. بانوانی که محفل دل خود را به تربیت فرزند روشن ساخته بودند، علاقه خود را از دست دادند و دیگر توقع اولاد و خانه‌داری از آنان بی‌جا و غیرقابل تحمل بود. نتیجه شوم این بی‌مهری، ریشه‌کن شدن همان اندک عفت و پاکدامنی بود.

«ویل دورانت» این تحول را در کتاب «لذات فلسفه» این‌گونه بیان کرده است: «اخلاق و عادات که به کندی تغییر می‌یابند در روزگار ما مانند ابرها در برابر بادهای تغییرند. غیرت، شرف و انسانیت همه رخت پرست و زنان در جامعه غربی بسان کالایی در خدمت مردان درآمدند. حیا و حجب، که به عشاق دلبری می‌بخشید و به هر قدرتی نیروی مضاعف می‌دهد، در فرهنگ و تمدن غربی شهرت بی‌اصل گشته است. زنان جوان دلبری‌های نهان خود را چنان آزادانه در معرض رقیبان نهاده‌اند که کنجکاو دیگر مایه زناشویی می‌گردد. زندگی شهری میلیون‌ها جوان درمانده را طعمه دلان محبت ساخته است.»^(۶)

سرانجام، ویل دورانت پایان انحطاط بشری و به ویژه فرهنگ و تمدن غرب را که روز به روز بر جهالت و نادانی آنان افزوده می‌شود چنین بیان می‌کند: «خانواده که روزگاری مهد گرمای اخلاق و پایه نظم اجتماعی بود، تسلیم اصالت فرد زندگانی صنعتی می‌گردد و بیش از یک نسل دوام نمی‌آورد. خانه‌هایی که به رنج و زحمت برای پناه دادن دختران و پسران بنا می‌شود، خالی و ساکت می‌ماند و فرزندان برای کسب نان به هر گوشه‌ای پراکنده می‌شوند و پدران و مادران در خانه‌های حزن‌انگیز خود تنها می‌نشینند و به صندلی‌های خالی و در و دیوار عاری از صدای خانوادگی می‌نگرند.»^(۷)

پی‌نوشت‌ها

۱. ویل دورانت، لذات فلسفه، ص ۵۴
۲. سفر پیدایش، فصل ۲
۳. سفر پیدایش، باب سوم
۴. سید قطب، سیمای تمدن غرب، ص ۶۱
۵. همان، ص ۱۱۲
۶. ویل دورانت، لذات فلسفه، ص ۸۳
۷. همان